

## حقه به روباه بدجنس

خرگوش کوچولو در حال پیاده روی در جنگل بود که چشمش به روباه

افتاد. سریع دوید و رفت. روباه داد زد: «خرگوش کوچولو صبر کن». اما خرگوش

باز هم دوید چون مادرش به او گفته بود که روباه دشمن خرگوش هاست و نباید اجازه دهد روباه به او نزدیک شود. خرگوش دوید و روباه هم دنبالش دوید. خرگوش کوچولو یک سوراخ کوچک در دل درختی دید. سریع پرید داخل سوراخ. روباه سر رسید دید؛ خبری از خرگوش نیست؛ برای همین داد زد: «خرگوش کوچولو، بیا بیرون، می دونم همین گوشه کنار مخفی شدی، من کاری باهاش ندارم، فقط می خواستم تو رو دعوت کنم بیای جشن تولدم». خرگوش کوچولو که عاشق جشن تولد بود از سوراخ درخت پرید بیرون و گفت: «آخ جون، جشن تولد، باشه، من میام». روباه گفت: «خب بیا با هم بریم خرگوش تپل». خرگوش کوچولو یک لحظه به حرف روباه فکر کرد و گفت: «تو برو، منم میرم و با پدر و مادرم میام». روباه گفت: «پدر و مادرت الان اون جا منتظرت هستن، بیا بریم که کلی کیک و شکلات باید بخوریم». خرگوش کوچولو با خودش فکر کرد اگر قرار بود مادر و پدرش به خانه روباه بروند حتماً به او می گفتند، برای همین الکی به روباه گفت: «اما پدر و مادر من که پشت

سر تو هستن». تا روباه به پشت سرش نگاه کرد،

خرگوش کوچولو دوباره با سرعت دوید و

به خانه شان رسید.

سلیمه باباخان

